

الفريضة الثالثة في أفعاله تعالى
الحادية و الثمانون: غُرِّرَ في أنحاء تقسيمات لِفَعْلِ الله تعالى
الثانية و الثمانون غُرِّرَ في أَنَّ ما صَدَرَ عَنْهُ تعالى أَنَّمَا صَدَرَ بِالتَّرتِيب
درس يكصد و نود و نهم تا درس دويست و يكم
درس يكصد و نود و نهم:

كيفيت تحقق افعال الله و تقسيمات آن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

الفريدة الثالثة في أفعاله تعالى.

غُرِّرَ في أنحاء تقسيمات لِفِعْلِ الله تعالى:

الفعلُ إن يسبقَ هِيُولَى مُبْتَدَع *** وَ مَعَ لُحُوقِ كَائِنٌ وَ مُخْتَرَع
لِلْمُدَّةِ الكائنِ أيضاً قَدْ لَحَقَ *** بِذَلِكَ عَنِ مُخْتَرَعٍ قَدْ افْتَرَقَ
بَيْنَ أَوْ نَاقِصٍ إِمَّا مُكْتَفَى *** أَوْ غَيْرِهِ الفعلُ كَذَا أيضاً يَفِي
وَ أَيْضاً الفعلُ مُحَرِّكٌ فَقَطْ *** أَوْ مُتَحَرِّكٌ فَقَطْ أَوْ مَا اخْتَلَطَ

كَذَاكَ مِنْ لَا شَيْءٍ أَوْ مِنْ شَيْءٍ *** لَا هُوَ مِنْ شَيْءٍ وَ إِيَّاهَا عَنَّا^۱

بحث راجع به کیفیت تحقق افعال است و تقسیماتی که افعال الله تعالى به معنای نفس آن فعل خارجی [دارد] نه جهت انتسابش به فاعل؛ یعنی فعل در اینجا به معنی مفعول و آن شیء خارجی و آن تقسیماتی که دارد. ایشان یک تقسیمی می کنند و اصلاً مطلبی ندارد. یکی اینکه قبل از فعل ماده ای هست مانند همین عنصریاتی که شما ملاحظه می کنید یعنی قبل از این ماده ای هست و یک مدتی هست یعنی مسبوق به زمان است، قبل از او زمانی بوده است و قبل از او ماده ای بوده است.

تعریف کائنات و کائن

لذا به این کائنات می گویند و کائن عبارت از همان چیزی است که در آن کون و فساد تحقق پیدا می کند. یک چیزی هست یک فعلی که قبل از او ماده ای بوده است اما زمان نبوده است لذا این هیولای این مواد است که عناصر اربعه هستند. بعضی از افعال، مخلوقات و امثال ذلک هستند که مسبوق به ماده نیستند مانند مجردات چون اینها قبل از ماده خلق می شوند و اصلاً به ماده کاری ندارند و به اینها مبتدعات می گویند مانند عقول و نفوس البته نفوس از جنبه تجردش، نه از جنبه تعلقش به بدن که آن متأخر از ماده است یا بگوییم که ملازم است در صورتی که ما این ماده را یک وجود سیال توأم با نفس نامیه بدانیم، این یک نحو تقسیماتی است که می کنند.

بعضی از تقسیم ها به این نحو است که آیا این از شیء به وجود آمده است یعنی از - قبل از او - یک ماهیتی که دارای صورت است به وجود آمده است یا اینکه از لا شیء به وجود آمده است؟! یعنی قبل از او چیزی نبوده [است] مانند عقول که قبل از او شیئی که به معنای ماهیتی که قابل اشاره حسیه باشد یعنی وجود متعینه باشد نبوده است و خودش مفیض وجود، به همه صور جزئی است و بعضی از مخلوقات هستند که اینها مسبوق

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۵۹.

به علت هستند و علت آنها خودش دارای وجود متعین بود مانند این نفوس مجرده یا صور مثالیه که اینها مسبوق به علت هستند و علت آنها خودش یک وجود متعین در سلسله طولیه داشته است.

یک تقسیم هست که بعضی از افعال الله تعالی محرک اند و متحرک نیستند و آنهایی هستند که به فعلیت تامه رسیدند چون در تحرک همیشه از قوه به فعل و از استعداد به فعل را می خواهیم، یک شیء متحرک به واسطه حرکتش به یک فعلیتی می رسد که فاقد آن فعلیت بوده است و اگر در مقام جبروت آن عقول را تامه بدانیم دیگر جهت نقصانی در آنها نیست تا اینکه به واسطه تحرک رفع آن نقصان شود، اینها محرک اند و متحرک نیستند.

بعضی ها متحرک اند و محرک نیستند مانند **جسم بما هو جسم** که فقط جنبه قابلیت در او هست و جنبه فعلیت در او نیست یا مانند همین هیولا و **ماده المواد** که فقط جنبه قابلیت دارد تا اینکه صورت برای او چه بخواهد تعیین کند.

بعضی ها هم محرک و هم متحرک اند مانند نفوس؛ نفوسی که به اجسام تعلق می گیرند، نفوس ما که به ابدان تعلق می گیرند همه اینها محرک هستند چون محرک بدن هستند و به سمت آنچه که فاقد او هستند [می روند] و هم خودشان متحرک هستند چون اینها از ناحیه علل تحرک می پذیرند. این هم یک تقسیم است. بعد ایشان می فرماید: حالا در مورد عقل و امثال ذلک تعبیرات تفاوت پیدا می کند بعضی ها مانند مشائین به صوری که خالی از مواد هست عقل می گویند، بعضی ها مانند حکماء اشراق و امثالهم عالم مثال و ملکوت اسفل و ملکوت اعلی می گویند و بعضی ها هم مانند اهل شرع به او جبروت و ملائکه و امثال ذلک می گویند، ملائکه هم دارای مراتبی هستند؛ ملائکه کلیه داریم که اینها مافوق همه ملائکه هستند، عقول آنها به تمام معنا کامل است، ملائکه جزئیة داریم که اینها مدبرات امر هستند، این معناها همه یکی است و لکن این الفاظی که برای اینها وضع شده اند متفاوت هستند.

این تقسیماتی است که برای افعال الله تعالی است که افعال خداوند متعال اقسامی دارد؛ بعضی از آن [افعال] در سلسله طولیه تام هستند، بعضی ها ناقص، بعضی ها محرک، بعضی ها متحرک، بعضی ها هم مخلوط محرک و متحرک هستند و در سلسله عرضیه نحوه افعال الله تعالی را در اینجا بیان می کند [که] بعضی از افعال الله تعالی ابتدایی است و مسبوق به چیزی نیست، بعضی از این افعال الله تعالی مسبوق به یک سلسله طولیه است تا اینکه این فعل انجام شود. البته این بحث طولانی نیست و آن بحثی که بعداً می آید می تواند مقدمه برای آن واقع شود و آن بحث این است که آیا برای هر فعلی که در سلسله طولیه انجام می شود حتماً باید از نقطه نظر سلسله طولیه تمام مراتب طول محقق شود تا این فعل در این ادوّن العوالم واقع شود یا اینکه لازم نیست؟ این یک بحث است.

بحث دیگر این است که اگر یک فعلی که مسبوق به ماده و مدت بود، آیا باید جمیع مراتبی که این شیء طی می‌کند تا به این کیفیت درآید در خارج تحقق پیدا کند ولو **آنما** یا اینکه می‌شود شیئی که مسبوق به ماده و مدت است بدون سیر این مراحل تکوّن خودش در خارج تحقق پیدا کند؟ این بحث جای صحبت دارد و یکی از بحث‌های مهم است و بحثی است که در آن مسائل متکلمین مثل اعجاز و نحو ذلک هم در آنجا می‌آید که اگر بتوانیم در آن بحث کیفیت ربط حادث به قدیم یا کیفیت حصول کثرت در عالم این مطالب گفته می‌شود. این بحث خیلی چیز ندارد.

الفعل - بِمَعْنَى الْمَفْعُول - إِمَّا أَنْ يَكُونَ مَسْبُوقاً بِالمَادَّةِ وَ المُدَّةِ وَ هُوَ الكَائِنُ وَ إِمَّا أَنْ لَا يَكُونَ مَسْبُوقاً بِشَيْءٍ مِنْهُمَا وَ هُوَ الْمُتَبَدِّلُ وَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ مَسْبُوقاً بِالمَادَّةِ دُونَ المُدَّةِ وَ هُوَ الْمُخْتَرَعُ وَ إِمَّا عَكْسُهُ فَاحْتِمَالٌ فِي بَادِي النَّظَرِ غَيْرَ مُتَحَقِّقٍ فِي الْخَارِجِ.^۱

فعل - در اینجا به معنای مفعول است - یا اینکه قبل از فعل مسبوق به ماده و مدت است یعنی ماده و مدتی به این فعل لاحق شده است، به این فعل «فعل کائن» می‌گویند. یا اینکه به هیچ کدام از اینها مسبوق نیست که به این مبتدع می‌گویند (مبتدعات آن افعال الهی هستند که قبل از آنها نه ماده‌ای بود و نه زمانی بود بلکه آنها در لا زمان ابتداع می‌شوند). یا اینکه قبل از او ماده بوده است ولی مدت نبوده است که آن مخترع است (البته می‌گویند که نفوس فلکیه و اجرام فلکیه این طور بودند) و اما عکسش، یک احتمالی هست که در خارج محقق نیست.

تعریف زمان و بیان اعتباری بودن آن

ولی اگر زمان را خوب دقت کنیم باید این طور گفت که اصلاً غیرممکن است نه اینکه فقط یک احتمالی است. اگر مسئله زمان برای ما حل بشود که زمان یک امر اعتباری است و هیچ چیزی [و بهره‌ای از] وجود خارجی ندارد، فقط حرکت یک شیء و حرکت ماده را زمان می‌گویند و این یک امر اعتباری است، آن وقت در این صورت این احتمال هم معنا نمی‌دهد.

وَ إِلَيْهَا أَشِيرَ بِقَوْلِنَا إِنْ يَسْبِقُ هَيُولَى - مَفْعُولٌ يَسْبِقُ - وَ مَعْلُومٌ أَنَّهُ إِذَا سَبَقَ الْهَيُولَى سَبَقَ المُدَّةَ أَيْضاً.^۲

اشاره شده است به قول ما که اگر فعل هیولا را سبقت بگیرد که هیولا در اینجا مفعول یسبق است، روشن است که اگر فعل سابق بر هیولا شود سابق بر مدت هم خواهد بود.

به جهت اینکه زمان عبارت از همان حرکت هیولا و صورت‌پذیری هیولا است و حرکت از استعداد به فعلیت که همه اینها عبارت از زمان است و به قول معروف تا موضوع نباشد نمی‌شود عَرَضی بر او عارض شود.

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۰.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۰.

فَهُوَ مُبْتَدِعُ كَالْعُقُولِ وَ النُّفُوسِ الْمُجَرَّدَةِ وَ مَعَ لُحُوقِ اللَّهْيُولَى فَهُوَ كَائِنٌ كَالْعُنَاصِرِو العُنْصَرِيَّاتِ وَ مُخْتَرَعٌ كَالْفَلَكَ وَ الْفَلَكَيَّاتِ لِلْمُدَّةِ الْكَائِنِ أَيْضاً أَيْ كَمَا لِلَّهْيُولَى قَدْ لَحِقَ بِذَاكَ عَنْ مُخْتَرَعٍ قَدْ افْتَرَقَ فَإِنَّ الْمُخْتَرَعِ غَيْرُ مَسْبُوقٍ بِالْمُدَّةِ بَلِ الْمُدَّةُ مِقْدَارُ حَرَكَتِهِ الْمُتَأَخِّرَةِ عَنْ جِسْمِهِ طَبْعاً^۱.

«پس آن مبتدع است مانند عقول و نفوس مجرده»، حالا نه آن نفوسی که تعلق به بدن و تعلق به جسم می گیرند که باید قبل از آن جسمی وجود داشته باشد بلکه خود نفوس مجرده در مقابل عقل و در مقام تعلق به بدن. «حالا اگر به هیولا ملحق شود به این کائن می گویند»؛ یعنی اگر آن فعل به هیولا ملحق شود به این کائن می گویند؛ «یعنی این کائن است مانند عناصر و عنصریات. فعل مخترع است مانند فلک و فلکیات.»

بیان فرق بین کائن و مُخْتَرَع

حالا فرق بین کائن و مُخْتَرَع چیست؟! ما در مُخْتَرَع ماده داریم ولی در کائن هم ماده داریم و هم مدت و زمان داریم. فرق بین این دو را بیان می کنند؛ «کائن به زمان ملحق می شود همان طوری که آن زمان به هیولا ملحق می شود. به این، مخترع از آن کائن افتراق پیدا می کند، مخترع مسبوق به زمان نیست. مدت عبارت از مقدار حرکت این مخترع است که طبعاً متأخر از جسم او است» یعنی اول این مخترع اختراع می شود بعد وقتی که شروع به حرکت کرد زمان تولید می شود پس زمان بعد از مخترع به وجود می آید.

بَيِّنْ - مُتَعَلِّقٌ بِيَقِي - وَ هُوَ مَا لَيْسَ لَهُ حَالَةٌ مُنْتَظَرَةٌ كَالْعُقُولِ أَوْ نَاقِصٍ وَ هُوَ بِخِلَافِ التَّامِّ وَ النَّاقِصِ إِمَّا مُكَتَفٍ إِنْ اكْتَفَى بِذَاتِهِ....^۲

تقسیم دومی که مرحوم حاجی در اینجا می کنند این است که «افعال الله یا تامّ هستند یا ناقص، تامّ چیست؟ حالت منتظره استعدادیه ندارد تا اینکه واجد او شود مثل عقول می مانند. یا به خلاف تامّ، ناقص است، ناقص یا مکتفی به ذات است یا مکتفی به ذات نیست» یعنی خود ذاتش او را به کمال می رساند. آن طور که ایشان نقل می فرمایند مانند نفوس فلکیه هستند، مانند نفوس انبیاء هستند که اینها از خودشان یعنی خود آن ذات خودش را به مرحله کمال می رساند. البته در اینها مناقشه هم هست ولی چون خیلی مسئله مهم نیست راجع به آن صحبت هم نیست، چطور ممکن است نفس نبی خودش به مقام کمال برسد؟! هدایت یک وقت هدایت خارجیه است یک وقت هدایت باطنیه است، در هر دو صورت ما مکتفی به ذات نداریم که بخواهد خود آن ذات او را به کمال برساند. و غیر مکتفی آن است که یک هدایت خارجیه می خواهد او را به کمال برساند، هدایت فرق نمی کند یا به واسطه هادی است که می آید و دستگیری می کند و یا آن هدایت در نُبُوت و در منامات یا مکاشفات و امثال ذلک انسان را راهبری می کند.

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

تلمیذ: اگر خارج از خودش نباشد قطعاً در ذاتش می شود.

استاد: نه، در ذاتش از کجا؟

تلمیذ: در خارج از ذات او چیزی نداریم، وقتی پیامبر اکرم و نور ذاتش فوق تمام چیزها است پس معلوم است که از باب **«لَمْ يَسْغِنِي سَمَائِي وَ لَا أَرْضِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»**^۱....

استاد: آیا پیغمبر اکرم در نهایت امر این طور بود یا از ابتدا؟! آیا در ابتداء این طور بود که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

و لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ.^۲

تلمیذ: بعد شد ولی آنچه که به او داده می شود از ذاتش هست.

استاد: همه همین طور هستند یعنی هر وجودی در وجود خودش واجد همه کمالات است ولی چیزی که هست پرده افتاده است. این باید او را برساند.

تلمیذ: در مورد حضرت علی، پیغمبر خارجی بود که توسط او از ذات او می گرفت و به حضرت می داد. اما پیغمبر اکرم کسی را نداشت؟

استاد: می گویم که فرقی نمی کند که آن ملک در خارج بیاید و در خارج روی دست پیغمبر بزند تا پیغمبر دامنش را ببندازد که عورتش پیدا نشود یا اینکه همان ملک در باطن بیاید و به او مُلَهُم شود که به این طرف برود و به آن طرف برود، این کار را انجام بدهد یا آن کار انجام بدهد، چه فرقی می کند؟! یعنی باطن و ظاهر یکی است.

تلمیذ: این در حضرت علی از طرف خود پیامبر بود یعنی ذات حضرت علی اتکاء به ذات پیغمبر داشت. استاد: اشکال ندارد.

تلمیذ: اما ذات پیامبر به ذات دیگری اتکاء نداشت؟

استاد: چرا؟

تلمیذ: حتی اگر ذات خودش را یک وجود ظاهری درست می کند مثلاً جبرائیل از ذات خود پیغمبر سرچشمه گرفته بود، به خلاف حضرت علی

۱. بحار الأنوار، ج ۵۵، تتمة أبواب کلیات أحوال العالم و ما يتعلق بالسموایات، باب ۴، ص ۳۹. ترجمه:

«در حدیث قدسی است: فرا نگیرد مرا آسمانم و نه زمینم، و فراگیردم دل بنده مؤمنم.»

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۷۲:

«و از روزی که آن حضرت را از شیر بازگرفتند، خداوند بزرگترین ملکی از فرشتگان خود را با او ملازم نمود، که طریق اخلاق پسندیده و صفات عالیّه انسانی و امور محسنه خلق های عالم را در شب و روز به او بیاموزد.»

استاد: ببینید - در پیغمبر - وقتی مسئله، مسئله تربیت است و مسئله حرکت در عالم کثرت است... چه کسی پیغمبر را در طفولیتش تربیت کرد؟! چه کسی او را به غار حرا سوق می داد؟! چه کسی او را برای این مسائل آماده می کرد؟! چه شخصی او را تربیت می کرد؟! آیا خودش ذاتاً این مسائل را می فهمید یا ملائکه به او الهام می کردند؟! حالا در مکاشفه در وحی و امثال ذلک این مسائل را از آن وجود که ملائکه اعلی بود می گرفتند و به او الهام می کردند.

نکته ای که در اینجا هست و خیال می کنم شما به دنبال او می گردید این است که وقتی که ما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را تجلی اعظم بدانیم و مفیض به همه خلائق بدانیم و اوّل صادر بدانیم دیگر ملائکه ای که حتی برای آن حضرت جهات هدایت را می آوردند، آنها دیگر از وجود خود پیغمبر می آوردند این مطلب را شما دنبال می کنید. این مسئله منافاتی با مطلب ما ندارد. ما در دو وادی صحبت می کنیم؛ یک وادی آن نفس عالی و راقی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که در ملکوت اعلی آن نفس جنبه فعلیت دارد و از باب اینکه آنجا عالم زمان و مکان نیست این نفس جنبه فعلیت در آنجا دارد. این یک مسئله است، مسئله دیگر این است که الآن این نفس بشری و این نفس حیوانی و محدود می خواهد خودش را به آنجا برساند، صحبت در این است، آن وقت از خودش می گیرد و خودش را به کمال می رساند این یعنی...

تلمیذ: امیرالمؤمنین علیه السلام هم همین طور است.

استاد: بله، امیرالمؤمنین هم همین طور است بقیه افراد هم همین طور هستند حتی زید و عمرو و بکر هم همه همین طور هستند؛ یعنی بالمآل این زید همان زیدی است که به فعلیت رسیده است ولی الآن برای اینکه خودش را به او برساند نیاز به یک سلسله ریاضات دارد، نیاز به یک سلسله مسائل دارد ولی نکته در این است که همه - ما - ماسوی الله مندک در آن نفس پیغمبر هستیم ولی پیامبر مندک در خود خدا است یعنی در اینجا ما واسطه خوردیم ولی پیغمبر واسطه نخورده است، فرق همین است. یعنی در این سلسله طولیه، صادر اوّل پیغمبر بود بعد او همین طور به موارد دیگر در سلسله طولیه افاضه کرده است تا به اذنی العوالم که همین عالم ماده و امثال ذلک رسیده است و در اینجا هیچ فرقی بین امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و بقیه نیست ولی آنها...

تلمیذ: از جهت اینکه صادره اوّل هستند...؟

استاد: نه آنها هم صادره اوّل نیستند.

تلمیذ: نور واحد هستند؟

استاد: نور واحد با صادر اوّل فرق می کند شما هیچ وقت سلسله طولیه را قاطی نکنید، ما «یکی» داریم وقتی که شیئی واحد است دیگر آن شیء دو نیست.

تلمیذ: امیرالمؤمنین می‌فرمایند که جبرئیل از من خلق شد ملائکه از من خلق شدند.

استاد: یعنی او از پیغمبر و جبرئیل هم از او.

تلمیذ: از آن طرف هم داریم جبرئیل از پیغمبر هم خلق شد.

استاد: معلوم است وقتی که جبرئیل از این خلق شود از پیغمبر هم شده است دیگر.

تلمیذ: مثل اینکه از خدا خلق شده است؟

استاد: علت در جنبه طولیت بر همه احاطه دارد و إن شاء الله بعداً در همین بحث سیر نزول می‌گوییم که علت این نیست که فقط به معلول اوّل خودش احاطه داشته باشد علت آن چیزی است که به تمام معالیل مادون احاطه دارد یعنی حضور دارد، با همه معلول‌های خودش در خارج حضور خارجی و عینی دارد نه اینکه آن را خلق کند و خودش کنار بنشیند و بگوید: حالا تو برو و بقیه را درست کن و او هم برود دیگری را درست کند و کنار بنشیند و بگوید که تو بقیه را درست کن این طوری نیست، اینکه علت نیست.

تلمیذ: علت بالا بر علّیت اولی است.

استاد: بله آن جنبه علّیتش اقوا است، در اینجا این علت حضور خارجی دارد با همه آنچه را که در خارج هستند پس ما هم می‌توانیم بگوییم که جبرئیل از امیرالمؤمنین است و هم می‌توانیم بگوییم که جبرئیل از امام حسن و امام حسین است فرقی نمی‌کند و یا سایر ائمه است. تمام اینها در سلسله طولیه برای مادون علت هستند و همه اینها به پیغمبر می‌رسند و پیغمبر هم صادر اوّل می‌شود.

... الناقص إمّا مكتفٍ بذاته و باطن ذاته من علّله الذاتية في خروجه من النقص إلى الكمال كالأفلاك و نفوسها و من هذا القبيل نفوس الأنبياء بحسب الفطرة و إمّا بعد الاستكمال فربما صاروا من التام أو غيره أي غير مكتفٍ إن لم يكتفٍ بذاته و باطن ذاته في الاستكمال بل احتاج إلى مكمل خارج كالعنصریات و نفوسها الغير المؤيدة الفعل كذا أيضاً في^۱.

«یا اینکه ناقص است، اگر اکتفای به ذات کند و باطن ذاتش از علل ذاتیه در خروجش از نقص به کمال باشد مثل افلاک، به این مکتفی به ذات می‌گویند یعنی خود باطن ذاتش او را از نقص به کمال می‌رساند و دیگر نیاز به شیء خارج از ذات ندارد. از این قبیل نفوس انبیاء به حسب فطرت است، اینها خودشان فطرتاً هدایت باطنی دارند و اما بعد از استکمال ممکن است تام بشوند که آن بحث دیگر است.» قبل از استکمال صحبت می‌کنیم.

«یا غیر مکتفی است اگر مکتفی به ذاتش نباشد و به ذاتش و در باطن ذاتش برای استکمال اکتفا نکند بلکه از خارج باید به کمال برسد مانند عنصریات است» که در عنصریات برای اینکه من باب مثال شما یک دانه

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

سیب را به کمال برسانید این نیاز به خارج از خودش دارد، آب می‌خواهد، باد می‌خواهد، خاک می‌خواهد، خارج از ذات بیاید و این دانه را به کمال خودش برساند و به‌تنهایی نمی‌رسد، «یا مانند نفوس غیر مؤیده که اینها احتیاج به مربی دارند، آن‌وقت اگر این‌طور شد فعل به دو جهت وافی است»؛ یکی به جهت تام یا به ناقص. این یک تقسیم بود.

أَيْضاً الْفِعْلُ مُحَرِّكٌ فَقَطْ أَيْ غَيْرُ مُتَحَرِّكٍ كَالْعُقُولِ النُّورِيَّةِ فَإِنَّهَا مُحَرِّكَةٌ لِلنُّفُوسِ كَتَحْرِيكِ الْمُعَلِّمِ لِلْمُتَعَلِّمِ وَ الْمَعْشُوقِ لِلْعَاشِقِ أَوْ مُتَحَرِّكٌ فَقَطْ غَيْرُ مُحَرِّكٍ لِشَيْءٍ كَالْجِسْمِ بِمَا هُوَ جِسْمٌ وَ الْهَيُولَى أَوْ مَا اخْتَلَطَ مِنْهُمَا أَيْ مُحَرِّكٌ مِنْ وَجْهِهِ وَ مُتَحَرِّكٌ مِنْ وَجْهِهِ كَالنُّفُوسِ وَ الطَّبَائِعِ.^۱

تقسیم سوم این است که «فعل یا محرک است یعنی غیر متحرک مانند عقول نوریه» چون اینها جنبه نقص ندارند تا به واسطه حرکت از استعداد به فعلیت و به آن کمال برسند. «اینها محرک نفوس‌اند مانند تحریک معلم متعلم را و معشوق عاشق را، یا فقط متحرک‌اند» یعنی جذب می‌کنند. آن عشق، عاشق را جذب می‌کند، اینها هم به سمت کمال این نفوس ناقصه را جذب می‌کنند «یا فقط متحرک‌اند یعنی غیر محرک برای شیئی هستند مثل جسم بما هو جسم و هیولی، اما جسم از نظر اینکه نفس به او تعلق بگیرد او هم محرک واقع می‌شود یا اینکه مخلوط است، نفوس و طبایع از یک نظر محرک‌اند و از یک نظر متحرک هستند»، اینها هم که روشن است.

كَذَاكَ تَقْسِيمٌ رَابِعٌ لِلْفِعْلِ بِأَنَّهُ إِمَّا شَيْءٌ مِنْ لَا شَيْءٍ كَالْأَجْسَامِ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنَ الْمَادَّةِ الْأُولَى وَ هِيَ اللَّاشِيءُ يَعْنِي لَا شَيْئِيَّةَ فِعْلِيَّةً لَهَا فَإِنَّهَا قُوَّةٌ مَحْضَةٌ وَ قُوَّةُ الشَّيْءِ بِمَا هِيَ قُوَّةُ الشَّيْءِ أَيْسَتْ بِشَيْءٍ.^۲

تقسیم چهارم برای فعل؛ یا تعینی است یعنی از «لا شیء» صورت پذیرفته است مانند اجسام که از ماده اولی خلق شده‌اند که ماده و هیولا باشد، ماده المواد «لا شیء» است دیگر چون هنوز صورت ندارد و فقط استعداد محض و قابلیت محض است. شیئت فعلیه اصلاً برای این ماده المواد نیست، قوه یک شیء در مرحله استعداد، شیء نیست یعنی صورت ندارد.

تلمیذ: آیا لا شیء واقعاً عدم است؟

استاد: عدم نیست بلکه فقط استعداد است یعنی هیچ جنبه فعلیت در او نیست.

تلمیذ: فعلیت برای فعل؟

استاد: ببینید ما به آن ماده‌ای که در عنصریات هست و دائماً تبدل پیدا می‌کند، صرف‌نظر از آن صورتی

که دارد هیولا می‌گوییم.

تلمیذ: این شیئت برای صورت است؟

۱. همان.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

استاد: بله برای صورت است، شیء یعنی صورت.

أَوْ شَيْءٍ مِّنْ شَيْءٍ كَالنَّفُوسِ مِّنَ الْعُقُولِ أَوْ لَا هُوَ مِّنْ شَيْءٍ أَيْ شَيْءٌ لَا مِّنْ شَيْءٍ كَالْعُقُولِ وَ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ مِّنْ شَيْءٍ كَالْمَوَالِيدِ مِنَ الْأَمْهَاتِ^۱.

«یا خودش صورت دارد و از یک صورت واجد صورت دیگری نشئت می گیرد مانند نفوس از عقول که نفوس مرتبه نازله ای از عقول هستند»، عقول شیء است یعنی وجود متعین است، نفوسی که معلول برای عقول هستند خود آن نفوس هم وجودات متعینه نازله آن عقول هستند. «یا اینکه از شیء نیست یعنی شیء است اما از شیء نشئت نمی گیرد» مثل عقول، عقول از شیء نشئت نمی گیرند بلکه آن عقول کلیه از خدا نشئت می گیرند و خدا شیء نیست یعنی خدا تعین ندارد بنابراین...

تلمیذ: عقل یکی است یا هر نفسی یک عقلی دارد؟

استاد: در اینجا عقل یکی است؛ آن عقل کلی منظور است، عقول جزئی نیستند.

«ممکن است که شیء از شیء باشد مانند موالید از امهات» - موالید ثلاثه که معدن و نبات و حیوان هستند که اینها از امهات خودشان [آب، خاک، باد، آتش] نشئت می گیرند. ما نسبت به عنصریات این طور بگوییم که شیء از شیء هستند.

بعد آنهایی که از اینها نشئت می گیرند همان عنصریات هستند که می شمارند؛ آهن و گوگرد و نمک و معدنیات که این چیزها موالید این امهات هستند.

إِذِ الْمُتَعَارَفِ إِدْخَالَ كَلِمَةٍ مِنْ عَلَى مَادَّةِ الشَّيْءِ وَالْعُقُولُ لَيْسَتْ مَادَّةً لِلنَّفُوسِ فَيَكُونُ النَّفُوسُ الْمُجَرَّدَةُ مِنْ شَيْءٍ لَا مِنْ شَيْءٍ. وَإِذَا عَرَفَتْ هَذِهِ فَاعْرِفْ أَنَّ إِيَّاهَا عَنُوا وَ عَنْهَا عَبَرُوا بِالْجِسْمِ وَالنَّفْسِ وَ عَقْلٍ ذِي سَمَكٍ أَيْ رَفْعَةٍ مِمَّا هُوَ الْأَكْثَرُ تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الْمُشَانِينِ وَ جَبَرُوت هُوَ عَالَمُ الْعُقُولِ وَ مَلَكُوتُ بِالْمَعْنَى الْأَعْمِ وَ هُوَ عَالَمُ الْغَيْبِ جُمْلَةً وَ مَلَكُوتُ بِالْمَعْنَى الْأَخْصِ هُوَ عَالَمُ الْمِثَالِ وَ يُقَالُ لَهُ الْمَلَكُوتُ الْأَسْفَلُ أَيْضًا وَ مَلِكٌ مِنْ ﴿وَالصَّلَافَتِ صَفًا﴾^۲ وَ ﴿فَالسَّبَقَتِ سَبَقًا﴾^۳ وَ ﴿فَالْمُدْبِرَتِ أَمْرًا﴾^۴.

«متعارف این است که ما «مِن» را بر ماده شیء متعارف کنیم» اما نفوس از عقول غیر متعارف است،

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۱.

^۲ . سوره صافات (۳۷) آیه ۱. نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۲۴۴:

«سوگند به فرشتگانی که صف میبندند صف بستنی

^۳ . سوره نازعات (۷۹) آیه ۴. ترجمه:

«قسم به فرشتگانی که (درنظم عالم) بر هم سبقت گیرند.»

^۴ . سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. ترجمه:

«قسم به فرشتگانی که (به فرمان حق) به تدبیر نظام خلق می کوشند [که قیامتی و حشری خواهد آمد].»

^۵ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۲.

هیچ وقت برای علّیت معلولیت «مِن» نمی آورند اما برای ماده شیء می آورند، «عقول که ماده برای نفوس نیستند بلکه جنبه علّیت دارند [پس نفوس مجرد از شیء می شوند نه اینکه از شیء باشند. وقتی که این را دانستی پس بدان که] که علماء اینها را قصد کرده اند و از اینها به جسم و نفس و عقل تعبیر کرده اند؛ جسم گفته اند یا نفس گفته اند یا عقل گفته اند؛ «یعنی عقلی که دارای رفعت است. مشائین به عالم ارواح عالم عقل می گویند»، به عالم عقول عالم عقل می گویند درحالتی که ممکن است همین لفظ در لسان اهل شرع تفاوت پیدا کند و ملائکه بگویند یا ملائکه مقرب بگویند و «جبروت که عالم عقول است و ملکوت به معنای اعم که عالم غیب است **جُمْلَةً**، حالا ملکوت اعلی داریم، ملکوت اخص داریم که عالم مثال است که به آن ملکوت اسفل هم می گویند که عالم مثال برزخ است و ملکوت اعلی می گویند که ملکوت اعلی خودش شامل جبروت هم خواهد شد و ملک ﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا﴾^۱ مقرب که از او به روح الامین تعبیر می شود یا جبرائیل و امثال ذلک که در مرتبه بالا هستند ﴿فَالسَّابِقَاتِ سَبَقًا﴾^۱ ملائکه واسطه هستند بین ملائکه جزئی که مدبرات عالم اند و بین ﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا﴾^۱ هستند و ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۱ عبارت است از آن نفوس جزئی نوری که اینها تدبیر عالم را می کنند.

مِمَّا هُوَ الْأَكْثَرُ تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الشَّرِيعَةِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالنُّورِ الْأَسْفَهْدِ مِنَ النَّفُوسِ الْفَلَكِيَّةِ وَالْأَرْضِيَّةِ وَالْمَظَاهِرِ مِنَ الْأَجْسَامِ الْفَلَكِيَّةِ وَالْعَنْصَرِيَّةِ بَلِ الْأَشْبَاحِ الْمِثَالِيَّةِ.^۱

در لسان شریعت از عالم غیب و عالم انوار، تعبیر به ملائکه می شود و نور اسفهد از نفوس فلکیه و ارضیه (که به لسان اشراقیین تداول دارد) و مظاهر از اجسام فلکیه و اجسام مظاهر را می گویند که بیان آنها از اجسام فلکیه است و اجسام عنصریه است بلکه آن اشباح مثالی که همان عالم مثال است، (این را هم تعبیر به مظاهر در اینجا می کنند).

تلمیذ: نور اسپهبدیه ... با این فرق می کند؟

استاد: بله.

تلمیذ: مگر همین اصطلاح نیست؟

استاد: بله.

تلمیذ: پس چطور ...؟

استاد: نه، ببینید این نفوس فلکیه و آن نفوس را اسفهدیه می گویند، خود نور اسفهدیه هم تفاوت پیدا می کند.

تلمیذ: مگر نور نفس خود شخص نیست؟

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۲.

استاد: نور اسپهبدیه انسان است، نور اسپهبدیه فلک است و اینها هر کدام برای خودشان یک چیز جدا هستند.

لِنُورِ الْأَنْوَارِ وَ نُورِ قَاهِرٍ مِنْ عَالَمِ الْعَقْلِ مِمَّا هُوَ الْأَكْثَرُ تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الْإِشْرَاقِيِّينَ وَ بَعْضُهَا كَالْمَظَاهِرِ أَكْثَرُ تَدَاوُلًا فِي لِسَانِ الْإِشْرَاقِيِّينَ الْإِسْلَامِ وَ أَمَّا حُكْمَاءُ الْإِشْرَاقِ غَيْرُهُمْ فَيُعَبِّرُونَ عَنِ الْأَجْسَامِ الْفَلَائِيَةِ وَ الْعُنْصَرِيَةِ بِالْبَرَازِخِ الْعُلَوِيَّةِ.^۱

«و به نورالانوار اطلاق می شود و همین طور نور قاهری که از عالم عقل است در لسان اشراقیین به نور قاهر، نور اسپهبدیه گفته می شود.» نورالانوار هم به فاعل این نور قاهر گفته می شود که خداوند متعال است. «بعضی از این انوار مانند مظاهر در لسان اشراقیین اسلام متداول است» که منظور آنها از مظاهر عبارت از انوار جزئیة نورالانوار یا نور قاهر که عقل باشد، است. «و اما حکماء اشراق غیر از این اشراقیین مانند شیخ شهاب و امثاله از اجسام فلکیه و اجسام عنصریه [به برازخ علویه] تعبیر می آورند.» البته اجسام فلکیه بنا بر هیئت قدیم و اما الآن جسم فلکی اصلاً معنا ندارد، بنا بر همان هیئت قدیم که می گفتند که این فلک یک جسم خاصی دارد و دارای روح و دارای نفس خاص است و آن فلک است که این کرات را در درون خودش حرکت می دهد. البته در اینکه هر کدام از این اجرام فلکی دارای نفس هستند شکی نیست؛ زمین دارای یک نفس است شمس دارای یک نفس است قمر دارای یک نفس است اما اینکه سوای اینها یک نفس کلی هم داشته باشیم که آن منظومه شمسی را حرکت دهد، فلک اول و فلک دوم و ...، چنین چیزی ثابت نشده است و این بنا بر همان هیئت قدیم است.

تلمیذ: برای مجموع حقیقتی قائل اند؟

استاد: بله، بله غیر از نفس خود اینها یک نفس کلی دیگر هم قائل بودند. حالا قائل نفس بودن یک مسئله است خیلی مهم نیست و می توانیم بگوییم که یک تدبیر کلی اینها را می گرداند ولی صحبت در این است که برای اینها جزء قائل بودند؛ اجزاء لطیفه قائل بودند. این اشکال دارد.

فَيُعَبِّرُونَ عَنِ الْأَجْسَامِ الْفَلَائِيَةِ وَ الْعُنْصَرِيَةِ بِالْبَرَازِخِ الْعُلَوِيَّةِ وَ السِّفَلِيَّةِ كَمَا فِي كِتَابِ حِكْمَةِ الْإِشْرَاقِ كُلُّ مَنْ الْأَلْفَاظِ الْمُسَاوِقَةِ مِنْ كُلِّ لِسَانٍ كَالنُّورِ الْقَاهِرِ وَ الْمَلَكِ الْمُقَرَّبِ وَ الْجَبَرُوتِ وَ الْعَقْلِ لِمَعْنَى وَاحِدٍ يُشِيرُ وَ قَسٌّ عَلَيْهِ الْبَاقِي بَلِ الْكُلُّ دَالٌّ عَلَى مَعْنَى وَاحِدٍ حَقِيقِي هُوَ مَعْنَى الْمَعَانِي وَ مَقْصَدُ الْمَقَاصِدِ.^۲

«از اجسام فلکیه و عنصریه تعبیر به برزخ علوی و برزخ سفلی می کنند [همان طور که در کتاب حکمت اشراق] اینها می گفتند که عالم مثال و عالم برزخ عبارت از همین نفوس فلکیه است. هر کدام از این الفاظ که مساوق از هر لسانی است مانند نور قاهر، ملک مقرب، جبروت و عقل، - هر کدام از اینها که یک عده می گویند

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۲.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۶۳.

- تمام اینها اشاره به یک معنا می‌کنند و فقط الفاظ تفاوت پیدا می‌کند» مثل اینکه ما در لسان شرع هم داریم که گاهی اوقات از اوّل **مَا خَلَقَ** تعبیر به لوح و قلم می‌شود و گاهی اوقات از اوّل **مَا خَلَقَ** تعبیر **نور نَبِيّک یا جابر**^۱ می‌شود گاهی اوقات از اوّل ما خلق تعبیر به عقل می‌شود. اینها همه یک معنا است ولی تعبیر تفاوت پیدا می‌کند. «بلکه تمام اینها بر معنای واحد حقیقی دلالت می‌کنند که آن معنی المعانی و مبدع همه موجودات و مقصد المقاصد است.»

الْكُلُّ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى *** يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَاتِيسُ
وَكَانَ فِي تَعْبِيرِنَا التَّغْيِيرُ.^۲

همه موجودات عبارت هستند و تو معنا و حقیقت آنها هستی، ای کسی که قلب‌ها را مغناطیس هستی و جذب می‌کنی.

در تعبیر ما تغییر است.

اما واقعاً تمام اینها اشاره به یک معنا است.

تلمیذ: این مطلب را من خوب متوجه نشدم، از آنجایی که در سلسله علل مثل پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام، وجوداً نیاز به غیر خودشان ندارند اما سایر موجودات فقرا هستند نسبت به اینها که علل هستند، شما یک تفاوتی بین واقعیت اینها و این عالم کثرت ... متوجه نشدم؟

شکل بندی و نگه داری بدن عنصری توسط بدن مثالی

استاد: عرض کردم که ما در دو مرحله بحث داریم؛ صحبت در دو مرحله است؛ مرحله اوّل اینکه اصل کینونیت وجود اشیاء در مرتبه معلولیت ناشی از چه علتی است؟! آیا معلول بلا واسطه فیض پروردگار است یا در اینجا واسطه خورده است؟! لاجرم و لا محال در سلسله طولیه و سائطی هست که این وسائط موجب تحقق مخلوقات **علی انواعها** در عالم خارج هستند و این واسطه‌ها مراتب قویّه و شدیده‌ای هستند که موجب بروز

^۱ . بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴. معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۵۲، تعلیقه:

روایات در این معنی به مضامین مختلفی وارد است که اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ**، ماء است، و یا قلم، و یا لوح، و یا عقل، و یا نور. در «مرصاد العباد» ص ۴۶ و ص ۵۲ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ**. و نیز در ص ۵۲ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۵۲ و ص ۴۰۳ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ رُوحی**. و نیز در ص ۳۷ و ص ۱۳۳ و ص ۱۵۹ گوید: اوّل **مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی**.
ولیکن استاد ما علامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی نظرشان این است که از همه این روایات روشن تر و قوی تر همین کلام رسول خداست که به جابر فرمود:

«ای جابر! اوّلین چیزی را که خداوند آفرید، نور پیغمبر تو بوده است.»

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورَ نَبِيّک یا جابر. (مهر تابان، ص ۳۵۰؛ و اصل روایت در «بحار الأنوار» ج ۱۵، ص ۲۴ آمده است).

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۶۳.

معلولات در مراتب مادون می‌شوند. اگر شما به نفس خودتان مراجعه کنید همین سلسله مراتب را در آنجا می‌بینید. الآن شما یک مرتبه مادونی دارید که عبارت از بدن شما است؛ پوست، گوشت، استخوان و امثال ذلک که یک مرتبه مادون است. یک مرتبه مافوق این دارید که مرتبه مثال شما است که آن مرتبه مثال همین مرتبه قوای متخیله شما است که صورت هم ناشی از آن است و شما اگر بخواهید به خواب بروید در همان بدن مثالی واقع می‌شوید چون بدن عنصری شما روی زمین افتاده است بنابراین این بدن عنصری شما بر وزان آن بدن مثالی است. این طور نیست که بدن عنصری دماغش سفید باشد اما دماغ بدن مثالی قرمز یا سیاه باشد یا اینکه بدن عنصری دارای این شکل و قیافه باشد اما آن بدن مثالی دارای یک قیافه دیگر باشد. آن بدن مثالی است که این بدن عنصری را شکل‌بندی می‌کند و نگه می‌دارد اما آیا مسئله به همین جا ختم می‌شود یا دوباره ما راه در پیش داریم؟!

آن روحی که هم در بدن عنصری شما و هم در بدن مثالی شما رفته است معلوم می‌شود که آن یک مرتبه بالاتری از این بدن مثالی است. اگر ما نقل کلام در آنجا کنیم خواهیم دید که بین بدن مثالی و آن روح لطیف مراتبی وجود دارد؛ در یک مرتبه به مرتبه معنا می‌رسد و در یک مرتبه اصلاً آن مرتبه معنا هم حذف می‌شود و فقط نور محض باقی می‌ماند ولی همان نور، بحت تعین پیدا کرده است و وقتی که پایین آمده است به این شکل پایین آمده است یعنی صورت و امثال ذلک به خود گرفته است. حالا صحبت در این است که این وجوداتی که همه در سلسله طولیه به پروردگار می‌رسند؛ این ابدان عنصریه این ابدان مثالیه این ابدان فوق مثالیه تا اینکه بالا برسند و این روح لطیف شود، لطیف شود تا به حدی که نور محض شود و دیگر در آنجا، مقام، مقام فناء و اندکاک است که دیگر مقام تعین در آنجا وجود ندارد، همان‌طور که الآن هم همین‌طور است در آنجا سلسله مراتبی که هست آیا هرکدام از آنها یک علت مستقله برای رسیدن به آن هستند یا اینها تحت یک عللی واقع شده‌اند؟! معلوم است که بنای یک سلسله علیّه در اینجا وجود داشته است؛ آن سلسله علت، اول نفس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و بعد ائمه علیهم‌السلام، دیگر بعد از ائمه همه خلایق تحقق پیدا می‌کنند. البته ما از دلیل فلسفی به این مسئله نمی‌رسیم دلیل فلسفی هیچ‌گاه به ما نمی‌گوید که باید دوازده تا امام باشد و مثلاً نمی‌شود ده تا باشد، این نیست. بله، آنچه را که ما در خارج یقین داریم می‌توانیم براساس سلسله طولیه فعل که فطرت محال است منطبق کنیم، اینکه از ابتدائیات و اولیات و یقینیات است دیگر لذا ما در یقینیات می‌دانیم و این نه فقط اختصاص به زمان خلقت ما دارد بلکه در تمام زمان‌ها این سلسله طولیه باید وجود داشته باشد.

یعنی الآن هم یک نفس کلی باید در عالم وجود داشته باشد که آن نفس کلی باید منشأ برای فیض به همه چیز باشد که این نفس کلی الآن حضرت بقیه الله است، درست شد؟! این یک مسئله است که وجود همه

اشیاء و کینونیت همه اشیا و همین طور وجود باقی اشیا و کمالات برای اشیا، همه اینها تحت یک سلسله طولیه واقع هستند.

مسئله دوم اینکه حالا که اینها می خواهند تربیت شوند، آیا نیاز به مربی خارج از ذات خودشان دارند یا نیاز به مربی داخل دارند؟! یعنی مربی خارجی نمی خواهند. ما می گوئیم که اصلاً مربی داخل که خود ذات باشد محال است باشد، چرا محال است؟! به جهت اینکه اگر این ناقص است متحرک می شود، متحرک برای رسیدن به آن فعلیت خودش نیاز به محرک دارد، عقلاً محال است که محرک و متحرک شیء واحد باشند چون اگر شیء واحد باشند معنایش این است که متحرک در عین نقصش واجد کمال باشد چون محرک واجد آن کمال است، می خواهد متحرک را به آن کمال خودش برساند.

پس اگر متحرک در آن واحد هم محرک به خودش باشد بنابراین واجد این فعلیت است پس می خواهد چه چیزی را کسب کند؟! این ماشینی که از اینجا می خواهد به آنجا برود شما باید به او گاز بدهید تا آنجا برود، رسیدن به آنجا یعنی رسیدن به یک فعلیت، لذا این واجد فعلیت نیست. آیا ممکن است در آن واحد این ماشین هم رسیده باشد و هم نرسیده باشد؟! اینکه محال است، آن وقت حالا صحبت در این است.

تلمیذ: در همین عالم معالیل ما نسبت به هدایت خودمان نیاز به هادی داریم؟
استاد: بله.

تلمیذ: هادی پیغمبر بر آن فرضی که شما فرمودید یا جبرئیل است یا باطناً است، در هر دو صورت چه جبرئیل باشد چه آن ملکه باطنیه باشد، روح القدس باشد، هر کسی باشد، آن مخلوق از قبل خود پیغمبر است؟
استاد: نه این نفس الآن پیغمبر، این نفس نازله است و این نفس ...

تلمیذ: یعنی الآن رتبه اش پایین تر از خود جبرئیل است؟

استاد: بله الآن این نفس در این رتبه یک نفس بشری است، باطن این قضیه که این خودش را می خواهد برگرداند و به آنجا برساند، باطن او همان نفس کامل است ولی این برای اینکه به او برسد باید این گردش را انجام دهد. آن نفس کاملی که در آن مرحله بالا قرار دارد که من گفتم که به عنوان علیت - اگر این را فراموش نکنیم - در همه مراتب حضور دارد، آن نفس کامل، خودش می آید و این نفسی که الآن جزئی است و می خواهد آن را به آنجا برساند هدایت می کند، حالا آنکه هدایت می کند از اسباب و ادوات استفاده می کند؛ جبرئیل دارد میکائیل دارد گاهی اوقات ممکن است افراد خارجی بیایند و گاهی اوقات تحت تربیت ابوطالب قرار می گیرد و گاهی اوقات افراد دیگر، اینها مشخص بر این است که پیغمبر دائماً حالی عوض می کند یعنی خود آن حال نفس کلی پیغمبر که در آن عالم که زمان و مکان نیست و فعلیت است - حالا اگر ما تعبیر غلط بیاوریم هم بیاوریم تا اینکه معنا روشن بشود عیبی ندارد لذا می آوریم آن فعلیتی که بعداً پیدا می شود چون آن فعلیت هست،

آن فعلیت قبل را درست می‌کند و آن را به آنجا می‌رساند، آن فعلیتی که بعداً هست ... یعنی چون الآن نفس پیغمبر باید به یک فعلیتی برسد...، آیا الآن که پیغمبر در این مرتبه هفت سالگی است به او وحی می‌شود؟ تلمیذ: ...؟

استاد: قرآن الآن به پیغمبر آمده است؟

تلمیذ: در مورد امیرالمؤمنین چطور؟ وقتی که شروع کرد به خواندن آیات قرآن.^۱

استاد: ... اگر به او وحی می‌شد پس چرا این همه به غار حرا می‌رفت چرا این قدر بدبختی می‌کشید؟

تلمیذ: یا رسول الله بخوانم برایت تورات و انجیل و قرآنی که هنوز نازل نشده است؟

استاد: کدام؟ او هم از آنجا مدد می‌گیرد، شما که الآن خودتان را رد می‌کنید، این امیرالمؤمنین که الآن

اینها را می‌خواند یعنی الآن نفسش کامل است که می‌خواند؟

تلمیذ: من نمی‌دانم.

استاد: یا اینکه ناقص است؟ من الآن حتی نسبت به خود شما می‌گویم، چرا سراغ امیرالمؤمنین برویم!

الآن ما در خواب یا در مسائل دیگر مسائل آینده و حوادث آینده را می‌بینیم که اتفاق می‌افتد یا اینکه فرض کنید شخص بزرگی نگاه به این بچه می‌کند و می‌گوید که این بچه آینده‌اش معلوم است که به کجاها خواهد رسید، درست شد؟! اینکه می‌گوید: آینده به کجا خواهد رسید، الآن رسیده است یا بعداً می‌رسد؟! اگر الآن می‌رسد پس الآن کامل است پس چرا تربیت می‌خواهد؟! بعداً می‌رسد، اینکه می‌گوید که بعداً می‌رسد الآن او را دیده یا ندیده است؟! یا

تلمیذ: غیر از آن قرائت قرآن است که به خود پیامبر هم نازل نشده است.

استاد: اجازه ور منه!^۲ به قول ترک‌ها به حکم اللهم بیر بیر^۳ صبر کنید! او الآن ناقص است او الآن می‌خواهد به آن کمال برسد درحالی که الآن آن شخص کامل حالا امام یا غیر ولی یا ولی گفته‌اند که او مالش این خواهد بود، اینکه گفته‌اند: مالش این خواهد بود یعنی آن مقام و مال را ادراک کرده‌اند یا همین طور رجماً بالغیب گفته‌اند؟! ادراک کرده‌اند بنابراین بین او و این نفس ناقصه او تفاوت است. من این را می‌خواهم بگویم که ممکن است درعین حال [که] این نفس ناقص است ولی چون این مالش او است او هم الآن وجود دارد و او باید خودش را به چه برساند؟

۱. الأملی (للطوسی)، ج ۱، ص ۷۰۸؛ منظور قرآن خواندن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بدو تولد است.

۲. ترکی: به من اجازه بده.

۳. لغت‌نامه دهخدا: «اللهم بیربیر». ترکیبی است از اللهم عربی و بیربیر (یک یک) ترکی، در تداول فارسی زبانان هنگامی گفته شود که خواستار رعایت ترتیب باشند. نظیر: آسیا به نوبت. «

وجود در رتبهٔ اعلیٰ است وجود اجمالی است. بلکه این وجودش چون خیلی اعلیٰ است خیلی بالا است و این بالمآل به او خواهد رسید یعنی چون این وجود دارد بنابراین او بالمآل خواهد رسید این یک وجود رابطی است که مثل کش می ماند؛ یک سرش بالا است و یک سرش پایین است، آنکه بالا است این پایین را آنقدر می آورد و می کشاند و به خودش می چسباند، یکی می شوند. درست شد؟! نه اینکه دو وجود جدا است [که مثلاً] خدا یک وجودی به نام زید کامل درست کرده است و در عالم جبروت او انداخته است و یک وجودی هم همین زید ناقص درست کرده است که اینجا خوابیده است و شیر می خورد، این دو وجود است و به او ربطی ندارد، نه این طور نیست بلکه آن وجود کامل است که این را درست کرده است و او را به آنجا می برد و هر دو یکی است و صحبت در این است، دوتا نیست، یکی است؛ یکی ناقص است و یکی کامل است. آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام که آن را می خواند هنوز کامل نبوده است چه کسی گفته کامل بوده است؟! امیرالمؤمنین کامل نبوده است، امیرالمؤمنین نفسش در آن موقع به او احاطه کرده است یعنی حلول کرده است...

تلمیذ: حقیقت خودش؟

استاد: حقیقت خودش آمده حلول کرده است و او را به زبان درآورده است و آن حقیقت وقتی که جدا شود [دیگر قرآن نمی خواند] لذا بعدش مثلاً در پنج سالگی از امیرالمؤمنین سؤال کنید که قرآن را بخوان شاید نتواند بخواند.

تلمیذ: حقیقت خودش آیا کامل است یا نیست؟

استاد: کامل است.

تلمیذ: فعلیت محضه است یا نیست؟

استاد: بلکه درست است.

تلمیذ: وقتی حقیقت خودش فعلیت محضه است چه نیازی به قوس صعود و نزول دارد؟!

استاد: قوس نزول دارد، می خواهد آن را به چیز برساند.

تلمیذ: کامل است دیگر، فعلیت محضه است.

استاد: نه آن مقام، مقام اجمال است.

تلمیذ: اگر اجمال است پس چرا قرآن تفصیلی می خواند؟!

استاد: عیب ندارد منافات ندارد؛ چه اشکالی دارد؟! خود او از آن اجمال حکایت می کند، قرآن هم خودش در نفسش هست، وقتی قرآن در نفسش هست آن افاضه ای که به این می کند قرآنی که در نفسش هست افاضه می کند، قرآنی که برای پیغمبر **دفعهٔ واحده** نازل شد چگونه بود؟! همین الفاظ **دفعهٔ واحده** نازل شد.

تلمیذ: تفصیلاً؟!!

استاد: تفصیلاً، درحالی که هنوز دو سوم قرآن مانده است، هنوز اصلاً قرآن نیامده است، اینها منافاتی ندارد من باب مثال - نمی دانم برای شما پیدا شده است؟ إن شاء الله پیدا می شود - گاهی اوقات در مقام اجمال یک سری چیزهایی را یک دفعه به آدم نشان می دهند اما خود انسان می بیند واجد این مسائل نیست، برای اینکه بخواهد واجد شود نیاز به سیر دارد ولی به انسان می رسانند که تو به اینجاها [می رسی] و چنین خبرهایی هست و چنین جاهایی هست. آیا نفس در آن موقع واجد آنها بوده است یا یک اشاره ای از آنها شده است و یک حرکتی به وجود آمده است و یک لمحّه ای از آنچه را که باید خودش به تفصیل و تربیت به او برسد به او ارائه شده است؟ این برای امیرالمؤمنین و پیامبر همین طور بوده است.

خود امیرالمؤمنین نوزاد، الآن این نفس، نفس کامل نیست. اگر واقعاً نفس کامل و فعلیت باشد پس چرا می گوید که «لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ»^۱ پس چرا می گفت که هر روز بابتی را می گشود که از [هر] باب هزار باب علم باز می شد؟! کامل است دیگر، کامل که چیزی نمی خواهد! این معنایش این است که این نفس همان است ولی برای اینکه خودش را به مقام تفصیل برساند، باید این نفس در اینجا مجاهده کند، ریاضت کند، تحت تربیت واقع شود تا اینکه استعداد پیدا کند برای اینکه خودش را برساند به آنچه را که بعداً بالمال خواهد رسید و اگر تربیت نشود به آنجا نخواهد رسید، هیچ وقت نخواهد رسید باید تربیت شود.

در اینجا ما می بینیم که افراد تفاوت پیدا می کنند یعنی در مقام تربیت چه بسا ممکن است شخصی مجذوب باشد و اصلاً نیاز به مربی خارجی هم نداشته باشد. افرادی هستند که خودبه خود راه می افتند، حرکت می کنند و دائماً از باطن مدد می شوند، اینکه از باطن مدد می شوند نه اینکه از باطن خودشان مدد می شوند...

تلمیذ: آنکه باطناً نیاز به استاد نداشته باشد یا یک سری مقامات دارند یا ابتدائیش مثلاً یا...؟

استاد: اینها افرادی هستند که [برایشان] استاد هست، ولی استاد آنها را از باطن راه می برد. یک وقت استاد می آید با شما می گوید، می خندد و همین طور پیش شما می نشیند، یک وقت شما در خانه خودتان هستید او خودبه خود به شما ملهم می کند این کار را انجام بده، آن کار را انجام بده، در هر صورت دوباره استاد است که اینها را حرکت می دهد و می برد، نه اینکه اینها خودبه خود از پیش خودشان راه بروند.

تلمیذ: هست که مَنْ لَمْ یکن امامٌ - تقریباً به این مضمون است - تقریباً اینکه او را ببیند، تعیین داشته

باشد، مشهود باشد...

استاد: بله.

^۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

تلمیذ: این کلیت دارد یا نه؟ اگر کلیت داشته باشد پس او باید یک امامی داشته باشد که مشهودش باشد و به عنوان مربی و ... ولو در یک سری مقامات

استاد: بله، در هر صورت ما نیاز داریم، این طوری که ایشان می فرمودند در هر صورت نیاز هست حالا یک مراحل را این طور ولی آن مراحل بالا که عبور از نفس است در هر صورت نیاز است ولی صحبت در این است که حالا ما قدم اول را می گوئیم، قدم دوم، ما در یک مرحله که ثابت کردیم مسئله [روشن] می شود که این هدایت، یک هدایت باطنی است و این هدایت باطنی همیشه از جانب سلسله طولیه انجام می گیرد، نه از جانب خود ذات، به خاطر اینکه این ذات ناقص است و نمی تواند خودش، خودش را به فعلیت برساند، این برهانی است.

تلمیذ: آن زمان به امامت نرسیده بود؟

استاد: نه خیر نرسیده بود.

تلمیذ: به کمال نرسیده بود یا به کمال مطلق نرسیده بود؟

استاد: به امامت نرسیده بود.

تلمیذ: این آیاتی که داریم هادی، امیرالمؤمنین است و مبلغ رسول الله است آیاتی داریم که هادی ...

استاد: امیرالمؤمنین مظهر ولایت است دیگر.

تلمیذ: همین مظهر ولایت یعنی مظهر امامت؟

استاد: بله.

تلمیذ: در همان زمان پیغمبر هادی بودند، پیغمبر می فرمایند که من مبلغم و تو هادی هستی.

استاد: تو هادی هستی، بله.

تلمیذ: یعنی تو امام هستی.

استاد: بله یعنی همان نفس کلی او که کار انجام می دهد.

تلمیذ: در تعیین خارجیش ظاهراً این است که دارد به تعیین خارج می رسد.

استاد: منافات ندارد یعنی آن نفس تو که به آن می رسی آن نفس کلی تو است که کار انجام می دهد.

تلمیذ: آن وقت می گوئیم که این در همان مرحله آخر رسید که همان مرحله وصایت است؟

استاد: بله یعنی بعد از پیغمبر بوده است، ائمه تفاوت دارند.

تلمیذ: حتی در عید غدیر خم هم به همان مرحله اشاره می کند...؟

استاد: بله آن هم همین طور است، بله حتی در غدیر خم حضرت به مقام کمال نرسیده بودند.

تلمیذ: یعنی به مرحله بعد از خود؟

استاد: بعد از خود درست است، بله.

تلمیذ: پس این مسئله که می فرمودند: پیغمبر اکرم زمانی به پیغمبری رسید که کامل شد. اگر کمال، کمال مطلق باشد بله تا آن لحظه آخر هم همین طور دائماً سعه حضرت بیشتر می شود ولی اگر کمال، کمال به معنای فناء باشد موقعی که حضرت به چهل سالگی رسیدند و مبعوث به پیغمبری شدند آن موقع کمال پیدا کردند، درست است؟

استاد: بله.

تلمیذ: آن وقت منظور شما کمال مطلق است که نرسیدند؟

استاد: به مطلق آن موقع رسیدند؛ مطلقاً که بتواند کثرت را اداره کند آن موقع به پیغمبری رسید بله، تا نبیند و نتواند کثرت را اداره کند که کمال مطلق ندارد البته

پیغمبر همه مراتب را حیات کرد و بعد به کثرت رسید، انبیاء گذشته لازم نبود که به همه مراتب برسند؛ وسط راه سر خر را کج می کردند و در کثرت می آمدند. لازم نبود که به این کمال مطلق برسند.

تلمیذ: در مورد ائمه هم همین طور است؟

استاد: نه، ائمه هم مثل پیغمبر.

تلمیذ: حضرت عیسی در واقع در یک بُعد این مسئله است؟

استاد: بله بله.

تلمیذ: و در کثرت آمد؟

استاد: در کثرت آمد، بله.

تلمیذ: ﴿وَأَتَىٰ نَهْآلَ حَكِّمَ صَبِيٍّ﴾^۱ همین طور است؟

استاد: بله همه همین طور است، حکم مراتب دارد.

ما خیال می کنیم معانی دقیق و معانی علوی و آن عالم بالا یکی است و آن اطلاع است اما یک مسائلی هست که این قدر عجیب و این قدر دقیق است، فوقی بعد از فوقی هست همین طور که اصلاً حدی برای آن تصور نمی شود مثلاً همین را می گشت یا نمی گشت؟! حضرت موسی، در یک مرحله می بینیم درست است ولی ممکن بود اگر حضرت موسی واجد یک کمالات مافوقی بود و بیشتر به کثرت و به جهات کثرت حیات داشت و معرفتش به مظاهر خدا بیشتر بود و نحوه ظهور و تجلی خدا را بهتر و دقیق تر ادراک می کرد، شاید این کار را نمی کرد.

^۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۱۲. بلوغ دختران، ص ۱۵:

«در صباوت به او حکم و توان تمیز حق از باطل را عنایت کردیم.»

ما فقط خیال می‌کنیم یک مرتبه است اما آن قدر مراحل هست، آن قدر چیزهایی هست. یک وقت آقا همین اواخر - چند سال آخر عمرشان - می‌فرمودند که الآن ما را مؤاخذه می‌کنند و ما الآن داریم حساب پس می‌دهیم^۱ برای بعضی از ارتباطاتی که من باب مثال سی سال پیش داشتیم، با شخصی برخورد داشتیم - البته بعضی‌ها را فرمودند اما همه‌اش را نگفتند - و برخورد درست و صحیحی بود ولی الآن ما را مؤاخذه می‌کنند که آن برخورد، برخورد یک کامل پخته چیزی نبود و الآن خلاصه باید ما آن برخورد سی سال پیش را درست کنیم تا بتوانیم بگذریم. حالا چه تغییرات و چه تحولات و چه مسائلی پیدا بشود تا از آن طرف شخصی که مرده است را بردارند و چه تغییراتی در برزخش بدهند و چه کار کنند تا عتاب و حساب....

یک چیزهایی در آنجا هست. پیغمبر دارد از دنیا می‌رود یک دفعه مورد عتاب خدا واقع می‌شود. بله، یعنی یک مسائلی هست که تا کسی آن معانی را ادراک نکند اصلاً به هیچ وجه به ذهن نمی‌آید. ما یک کمالی می‌گوییم که به کمال رسیدیم و تمام شد و رفت. کمال چیست؟! کاف و میم و الف و لام که لفظی است اما اینکه چه مراتبی در این کمال هست و این حرف‌ها [را ما چه می‌دانیم؟!]

حضرت موسی به آن مقام عجیب و غریبی که رسیده بود و برگشته بود و دیده بود و دیگر اوضاعش تمام شده بود، تازه ظهور خدا را در خضر نمی‌دانست که چه بود. اولوالعزم بود، حضرت خضر هم در شریعت او بود، در زیر لوای او بود ولی هنوز این نحوه ظهور را نمی‌فهمید که خلاصه او چه نحو ظهور دارد؟! حالا حضرت موسی با آن ید و بیضاء خودش نفهمد، شما ببینید که ما این قضیه را مَطَّرَد کنیم، حالا ممکن است خضر را فهمیده [باشد ولی] هزارتا دیگر هم مانده است، حالا خضر را فهمیدی، آن وقت دیگر اینجا این قدر عجیب می‌شود این قدر قضایا عجیب می‌شود دیگر آدم...

احاطه علی و حضور پیامبر در هر مظهري

آن وقت پیغمبر کسی بود که در کل مظاهر سعه داشت؛ یعنی در هر مظهري احاطه علی و حضور داشت و به جانش آن مظهر را احساس می‌کرد. آن وقت دیگر اینجا تفاوت پیدا می‌کند، ارتباط اولیاء با افراد مختلف می‌شود چرا با بعضی این طور می‌کنند او که آدم فاسقی بود، چرا با بعضی آن طور می‌کنند ... او که آدم خوبی بود. یک چیزهایی هست که ... همه اینها [به این دلیل است] که آن ولی در آنجا حضور دارد، در آن نفس حضور دارد. بله آقا کار هر بُر نیست...

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱. آیین رستگاری، ص ۱۷۲.